**همه گرفتاریهای بشر را حوا بنیاد نهاده است**

**مترجم : راد، احمد**

تا پیدا شدن حوا«مرد»،صاحب و سرور بلامعارض جهان بود.حضرت آدم روزهای‏ آرام و بیدغدغهء خاطری را میگذراند و چون صاحب دولتی که بی‏خون دل بر اوج نیک‏بختی‏ جا دارد بچیزی نمی‏اندیشید و هیچ اندوهی بخاطر راه نمیداد.ولی کم‏کم بیار دمسازی‏ خود را نیازمند دید صندوق پستی ساخت بعرض رساند.آن حضرت فقط همدمی میخواست و بخاطرش نرسیده بود که نرینه باشد یا مادینه.فردای آنروز که‏ آدم از خواب برخاست حوا را در کنار خویش یافت و باین ترتیب حادثهء مهم تاریخی که‏ نخستین ملاقات دو روح دمساز باشد بوقوع پیوست.

خانم نورسیده از آدم پرسشهای گوناگون میکرد و با شگفتی تمام بپاسخهای آدم‏ گوش میداد،چنان مینمود که هرگز سخنانی چنان دل‏چسب نشنیده است.چون گفتگو بپایان رسید آدم یا نورسیده را موجودی«دهشت‏انگیز»و در عین حال دوست‏داشتنی‏ یافت و باو گفت سخن گفتن با تو البته خوشتر است از اینکه شخص آوازی جز بازگشت‏ صدای خویش نشنود!حوا با لبخند دلپذیری از اظهار لطف آدم سپاسگزاری کرد.

اگر درخت زیبائی در میان باغ بهشت با اعلانات و اخطارهائی از قبیل:«توجه کنید» «از میوهء این درخت نچینید»و«نزدیک شدن بدین درخت ممنوع است»،حس کنجکاوی‏ حوا را تحریک نمیکرد؛دوران خوشی این دو یار دمساز ادامه پیدا میکرد و هیچگاه غبار اندوهی صفحهء خاطرشان را تیره نمیساخت.ولی این آگهی‏های رنگارنگ طوری توجه‏ حوا را جلب کرد که بی‏محابا به«شجرهء ممنوعه»نزدیک شدند و دندان بمیوه آن فرو بردند.

بلافاصله دوران نکبت فرا رسید،دندان فرو بردن همان بود و رسیدن فرمان اخراج‏ همان:صاحب‏خانه آنان را بیرون راند در آن هنگام که بهشت جاودان را ترک میگفتند و جز دو برگ پهن پوششی نداشتند،حوا آدم را گفت:چه تسلی خاطر بالاتر از این‏که‏ اکنون دو تن هستیم!

آدم که بر روزهای خوش گذشته می‏اندیشید،لب از لب بر نداشت و هیچ نگفت.

\*\*\* کلئوپاترا ملکهء مصر خود را دختر«نیل»میدانست و میگفت شجرهء نسب او در این‏ رود پربرکت بارور شده است.وقتی او پا بعرصهء وجود گذاشت که هنوز مسیح بدنیا نیامده‏ بود.از اینرو کلئوپاترا تاریخ میلاد خود را بی‏اشکال«پیش از کلئوپاتر جوان»تعبیر میکرد.

کلئوپاتر در نخستین ملاقات با قیصر،یکی از بازوان زیبای خود را نمایان ساخت، (\*)خلاصه فصلی چند از کتاب جدیدی است که استاد ادبیات و مورخ شوخ‏طبع ریشار آرمور Richar Armour تألیف کرده است.(نقل از سلکسیون)

تا رقیب خویش را بیازماید،قیصر پاهائی شبیه پای غاز داشت و با چینهای فراوان چهره،حالت‏ شمعی را پیدا کرده بود که از دو سو سوخته باشد.ولی هرچه بود کلئوپاتر او را پسندید. البته آنچه بیشتر دل او را میربود دورنمای امپراطوری رم بود.بازوی دیگر را نیز غافل‏وار نمایان ساخت.

قیصر از مرز پرخطر چهل سالگی چند سالی گذشته بود؛اما هنوز از حادثه‏جوئی‏ چیزی در او باقی بود و از خطر نمی‏اندیشید و،در مدتی کمتر از آنچه انتظار میرفت،بدام‏ افتاد و کلئوپاتر بسیار زود خویش را بر دیکتاتور خلع سلاح شده رومی مسلط دید.ولی‏ دوران قیصر دیر نپائید و چند تن از دوستان صمیمی بر او شوریدند و با خنجر کارش بساختند.

هدف جدید کلئوپاتر«مارک آنتوان»بود و دوستی میان آن دو بزودی استوار شد.کلئوپاتر نمیگذاشت آنتوان از دام بگریزد،حتی باو اجازه نمیداد در هوای آزاد دم بزند.کم‏کم آنتوان زار و نزار شد.اما این رنجوری علتی دیگر داشت:باو خبر رسید بود که اکتاو Octave (امپراطور رم)با جمعی از رومیان جنگجو بسوی مصر روان‏ است.هر وقت انتوان میخواست بسپاه خود ملحق شود،کلئوپاتر او را بمرگ تهدید میکرد.

بالاخره مرغ از قفس پرید ولی دیگر دیر شده بود و اکتاو وقتی رسید که سپاهیانش‏ پریشان و شهرتش از دست رفته و راه امید بر او بسته بود.چون خود را در ششدر بدبختی و مصیبت گرفتار دید خنجر از کمر کشید و در سینهء خویش فرو برد.

پس از این واقعه کلئوپاتر را یأس کامل فرا گرفت،اول با خود اندیشید که چشم براه‏ اکتاو بماند و قدرت دلربائی خویش را در امپراطور بیازماید.لکن بالاخره بهتر چنان‏ دید که خود را از رنج زندگانی آسوده سازد و با نیش ماری که زیر پستان پنهان داشت‏ بزندگی خویش پایان داد.

این داستان کمی با افسانه آمیخته است و مربوط به روزگاران بس قدیم است که هنوز مردم از داروهائی که شخص را در خواب ابدی میبرد آگاهی نداشتند.

\*\*\* وقتی ویکتوریا(ملکهء انگلستان)هنوز دختری خردسال بود راه و رسم فرمانروائی‏ را بخوبی آموخت،روش نشست و برخاست با ارباب سیاست و بزرگان را نیکو بشناخت‏ و از هر جهت شایستگی خود را نشان داد.چون بتخت شاهی نشست و عنوان ملکه یافت‏ برای ملت خود نمونه و سرمشق عالیترین مزایای اخلاقی و برترین مراتب ادب بود و تأثیر اخلاق او بدرجه‏ای بود که بسیاری از بدکاران ملت از گناهان خویش توبه کردند و پیروی‏ نیکان برگزیدند.خاطر مبارک ملکه از زیاده‏روی ملت در شرابخواری بسی افسرده بود و حتی استعمال دخانیات را ناپسند میشمرد و معتادین بدان را سرزنش میکرد.

وقتی ویکتوریا بسن بیست رسید،لازم دانست همسری اختیار کند،البته برای‏ آنکه تاج و تخت بی‏وارث نماند.مخصوصا وضع ناهنجار عموزاده‏اش پرنس شارل اگوست‏ البرت امانوئل ساکس گوبورگ گوتا Prince charles-auguste-Albert Emmanuel de Saxe-Cobourg.gota که با این نام دراز حکومت ناحیهء کوچکی را بعهده داشت او را بسیار متأثر میساخت.قامت خدنگ البرت نیز که در لباس با زرق و برق نظامی باو حالت یک سرباز چوبی میداد،کاملا با ویکتوریا متناسب بود،و خاطر ملکه باو تعلقی داشت.

این دو شاهزاده در یک محیط چشم بجهان گشوده بودند و با تشریفات متشابهی تربیت‏ شده بودند و هر دو در کنار یکدیگر در پشت دو میز مرمر همانند کار میکردند.همان موقع‏ که البرت نقشهء قصر بلور (Palace Crystal) را ترسیم میکرد،ویکتوریا در دفتر یادداشت روزانهء خود صفحه‏های پیاپی و مکرر دربارهء«آلبرت عزیزش»مینوشت‏ آلبرت جز یک بار موجب رنجش خاطر ملکه نشد،آنهم او شخصا گناهی نداشت.برای او همان حادثه‏ای پیش آمد که در این ایام برای لرد چسترفیلد (Lord Chesterfield) ، فیلیپ موریس (Philippe Moris) و سیر والتر رالیق (Sir walter Raleigh) \*واقع‏ شده است.ویکتوریا وقتی اطلاع یافت که یک موسسهء توتون‏فروشی البرت را در قوطی‏ جا میدهد،بسیار برآشفت!

آلبرت بمرض عجیبی مرد:بعضی میگویند که چون یقه‏اش بیش از معمول بالا آمده بود خفه شد.

\*\*\* در نخستین جنگ جهانی،ستاد آرتش آلمان،بدنبال کسی میگشت که بتواند اسرار جنگی انگلیس و فرانسه را بدست آورد.هرون ژاگو (Herrovon Jagow) کارمند علیمقام‏ دستگاه جاسوسی آلمان رقاصه‏ای بنام ماتا هاری (Mata Hari) را که رقص‏های شرقی او در پاریس شهرتی داشت برای این کار در نظر گرفت.وقتی هرون ژاکو از او پرسید آیا جرأت‏ دارد در خدمت جاسوسی وارد شود،برای اینکه بی‏اعتنائی خود را بخطر نشان دهد،سیگار روشنی را در کف دست خرد کرد.

ماتا هاری پس از پیمودن دورهء تعلیمات مدرسهء جاسوسی آلمان بپاریس برگشت، و وسائلی که باقتضای شغل خویش همراه داشت عبارت بود:یک چوب سیگار دراز باندازهء دست،یک شیشهء عطر بسیار تند و گیج‏کننده(که دقیق‏ترین پلیس‏های مخفی را از راه بدر میکرد)،یک بطری بزرگ خالی(پر از مرکب بی‏رنگ)و یکدست لباس ابریشمی سیاه‏ کمی گشاد ماتا هاری در انتخاب صیدهای خود استعداد فوق الطبیعه‏ای داشت و جز یک بار اتفاق‏ نیفتاد که اشتباه کرده باشد.آنروز او شخصی که ظاهری آراسته و لباسی شبیه لباس رستهء دریائی داشت بجای یک دریادار انگلیسی گرفت او را بمنزل خویش خواند.افسوس!که‏ مهمان او جز دربان یک مهمانخانه نبود.اما این اشتباه را با در دام انداختن یک دیپلمات‏ عالی مقام جبران کرد و توانست سفیر پریشان حواس را اغفال کرده برای ارسال گزارشهای‏ خود از بستهء پست سیاسی او استفاده کند.ولی چون ماتا هاری نقش دو جانبه پیش گرفت‏ و برای هر دو طرف متخاصم جاسوسی میکرد،مورد سوء ظن حکومت فرانسه واقع شد و تیرباران محکوم شد.

باز هم ماتا هاری موضوع را کوچک میشمرد و خود ار مغلوب نشان نمیداد،تا آنجا که مطمئن بود دستهء سربازان مأمور اجراء حکم نخواهند توانست او را بدرستی هدف‏ سازند.ولی نقش او بر آب بود.افسران سربازارن خود را خوب میشناختند،این‏بار بجای‏ آنکه چشمان ماتا هاری را ببندند،چشم سربازان را بستند!

(\*)این سه نام اکنون علامت مخصوص سیگارهای معروفی در انگلستان و امریکاست.